هو العلیم

اهمیت مساله رفیق در مسیر سیر و سلوک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۶

- مجلس دوم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

مَعرِفَتى يا مَولاى دَليلى عَلَيکَ وَ حُبّى لَکَ شَفيعى إلَيک

حضرت سجاد علیه السّلام به پروردگارش عرضه می‌دارد که خدایا معرفت من به تو، دلیل من بر تو بود. یعنی اگر من نسبت به تو معرفت نداشتم به سمت تو نمی‌آمدم. تو را رها می‌کردم کاری باهات نداشتم. احساس نیاز نسبت به تو نمی‌کردم، چون نیاز انسان را به این طرف و آن طرف می‌کشاند. کسی که نیاز ندارد در خانه‌اش می‌نشیند.

وقتی که انسان گرسنه می‌شود حرکت می‌کند به سمت نانوایی، درست است آقا؟ وقتی سیر است می‌رود نانوایی؟ نمی‌رود. بعد حالا نانوایی هم هر

چقدر می‌خواهد نان درست کند برای خودش درست می‌کند. وقتی انسان سرش درد می‌گیرد سراغ طبیب می‌رود، وقتی سر سالم است که کسی سراغ طبیب نمی‌رود، آدم پا شود برود با طبیب احوالپرسی کند! خُب پا می‌شود می‌رود خانه‌اش. دیگر مطب برای چی برود؟ وقتی انسان درد دارد سراغ پزشک می‌رود. سراغ داروخانه می‌رود. سراغ دارو می‌رود. وقتی گرسنه است به سراغ غذا می‌رود. وقتی احتیاج به سرپناه دارد، به منزل دارد، سراغ مهندس و بنّا می‌رود. و الاّ اگر یکی مثل سلمان بخواهد زندگی کند، آمد یک آلونک درست کرد برای خودش در بغداد، این آقای فرماندار، فرماندار مدائن و اینها، که وقتی بلند می‌شد یک خورده سرش را می‌آورد بالا سرش می‌خورد به سقف. یعنی قشنگ، با یک چند سانت اختلاف، این سقف منزل جناب سلمان بود، گفت همین بسمان است. باران آمد خانه‌ها را خراب کرد خانهٔ این را خراب کرد گفت ما که چیزی از دست ندادیم. کیسه‌اش را گذاشت روی پشتش گفت می‌رویم یک جا دیگر، آنجا را درست می‌کنیم،

ما چیزی از دست ندادیم.

تا نگرید طفل کِی نوشد لبن ـ تا بچّه گریه نکند که مادر احساس نیاز در بچّه نمی‌کند، بچّه را در بغل نمی‌گیرد. می‌گوید سیر است دیگر. بچّه‌ایی هم که سیر است مادر کاریش ندارد، می‌گذاردش در گهواره استراحتش را بکند. حالا هر چی در باطن بگوید بابا من گرسنه‌ام، می‌گوید خُب این گرسنگی‌ات را یک جوری به من نشان بده. همینطور که نمی‌شود، من که علم غیب ندارم.

تا نگرید ابر کِی خندد چمن *** ...
تا نگرید طفلک حلوا فروش *** دیگ بخشایش کجا آید به جوش

خدا رحمت کند مولانا را. پس نیاز است که انسان را به سمت مطلوب می‌کشاند و شوق رسیدن به مقصد را در انسان زیاد می‌کند. آن مقدار اهتمامی که انسان دارد در رسیدن به پزشک برای سردرد، با آن مقدار اهتمامی که ناراحتی قلبی دارد یکی است؟ آنقدر که اصرار دارد یک نفر برای رسیدن به طبیب برای یک دل درد، برای یک پا درد، برای یک درد گرفتن دست، تا آن مقدار اهتمامی که احساس خطر جدّی کند، با قرائن و شواهد، یکی است؟ پس نیاز هم تفاوت می‌کند. آن نیاز بر اساس شناخت و

معرفت پیدا می‌شود. چرا انسان احساس نیاز می‌کند؟ چون معرفت دارد، می‌داند سردرد حالا با یک آسپرین هم شاید خوب شود فعلاً حالا یک آسپرینی می‌خوریم یک مسکنی می‌خوریم یک استامینیفونی می‌خوریم حالا تا بعد ببینیم قضیّه چیست؟ ولی یک مرتبه احساس درد شدید در ناحیهٔ سینه می‌کند، یک مقداری هم اطلاعات دارد، می‌بیند نه، این درد، درد عادی نیست فوراً تلفن می‌کند ماشین، یا ماشین را سوار می‌شود می‌رود، آقا عکس بگیرد نوار بردارید، آقا چکار بکنید. چرا؟ چرا نمی‌گوییم یک آسپرین می‌خوریم یک مسکن می‌خوریم؟ چرا؟ هر دو که درد است دیگر، ولی معرفت او نسبت به منشأ درد اقتضاء می‌کند اهتمام و اصرار او را، که جدّیتش برای این خیلی بیشتر و بالاتر و عمیق‌تر باشد از آن جدّیت برای آن درد اوّل. پس نیاز به واسطهٔ چه پیدا می‌شود؟ به واسطهٔ معرفت پیدا می‌شود. معده هر چه گرسنه باشد تا شما خواب باشید نتیجه‌ای ندارد. معرفت و شعور به گرسنگی تا نباشد گرسنگی فایده‌ای ندارد.

دیدید بعضی اوقات برای انسان یک بی‌اشتهایی کاذب می‌آید؟ انسان بی‌اشتهاست نسبت به غذاها، به واسطهٔ بعضی از امراضی که پیدا می‌کند به خصوص امراض کبدی، یک نوع حالت بی‌اشتهایی می‌آید. همین‌طور لاغر می‌شود ولی میل به غذا ندارد. دیدید گاهی اوقات برای انسان یک ناراحتی‌های عصبی پیدا می‌شود و انسان اشتها پیدا نمی‌کند به غذا؟ برای افرادی که مصیبت پیدا می‌شود می‌بینید میل به غذا ندارند. افرادی که گرفتاری دارند، دنبال یک گرفتاری دارند می‌روند، یک مضیقه‌ای، یک کاری، میل به غذا ندارند. یعنی فکر صرف آن مسأله و دفع آن گرفتاری می‌شود و نمی‌تواند سلسلهٔ عصبی از مغز دقیقاً آن حالات باطنی را برای انسان بارز کند ظاهر کند. فکر دارد جای دیگر کار می‌کند مغز به مسائل دیگر مشغول است تا جایی که یک دفعه دیده شده است که می‌افتند یعنی از شدّت ضعف می‌افتد، نمی‌فهمد و می‌افتد. بی‌اشتهایی کاذب برای انسان پیدا می‌شود. این بی‌اشتهایی موجب می‌شود که معرفت انسان نسبت به درد از بین برود. گرسنه است نمی‌فهمد.

احتیاج به هوا دارد نمی‌فهمد، نمی‌فهمد.

بعضی‌ها را که گاز گرفتگی و اینها پیدا می‌شود اصلاً اینها نمی‌فهمند که دارند کربن استنشاق می‌کنند، نمی‌فهمند. هِی استنشاق می‌کنند، می‌کنند می‌کنند، همان گاز co□، استنشاق می‌کنند یک دفعه بیهوش می‌شوند و می‌میرند. بنده هم خودم اطلاع دارم بعضی‌ها که بواسطهٔ همین گرفتن گاز، گاز ذغال و اینها در یک محیط بسته فوت کردند. اگر بفهمد فوری خودش را نجات می‌دهد ولی نمی‌فهمد. یعنی این هِی گاز، می‌آید، می‌آید استنشاق می‌کند کم‌کم، کم‌کم او را منگ می‌کند، رفقا فهمیدند چه می‌خواهم بگویم. هِی کم‌کم، کم‌کم منگش می‌کند و بدون اینکه بفهمد دیگر کار از کار می‌گذرد، دیگر قدرت ندارد.

الآن بیادم آمد من تقریباً حدود سال اول مدرسه بودم، شاید هفت سالم بود. شب نیمهٔ شعبانی بود در وسط زمستان برف شدید می‌آمد، خیلی، اتفاقاً آن روز هم در مدرسه و اینها یک مجالسی بود و چه بود و همان مدرسه‌ای که ما می‌رفتیم. مرحوم آقا هم رفته

بودند برای مسجد قائم و دیگر مراسم شب نیمهٔ شعبان و خیلی هم دیگر طول کشید آن موقعها ایشان مجالس اعیاد، به خصوص نیمهٔ شعبان، عید غدیر، مبعث، این اعیاد مهمّ را خیلی با شکوه برگزار می‌کردند و اعلامیه‌هایی چاپ می‌کردند و به همه جا ابلاغ می‌کردند. چون همان موقع در مسائل سیاسی و جریانات سیاسی هم خُب رفقا اطلاع دارند دیگر، بسیار فعالیّت داشتند و همراه با مرحوم آقای خمینی در این جریانات، حتّی می‌خواهم عرض کنم که جلوتر حرکت می‌کردند. شب نیمهٔ شعبانی بود ما دیر آمدیم به منزل، دیگر شب شده بود و راهها به واسطهٔ برف اصلاً خیلی بسته شده بود برف سنگینی آمده بود. آمدیم دیدیم که والدهٔمان خوابیده است و حالش هم خوب نیست، خیلی، بعد مطّلع شدیم که ایشان رفته بوده در حمّام و خُب آن موقع که بخاری و فلان نبوده، مثلاً نفت نبوده، اصلاً مشکل بوده است در آن موقع نفت یا در منزل نفت نبوده، منقلی زغالی و اینها برده که اوّل حمام را گرم کند که بعد در آنجا....، این زغالها هم خُب طبعاً خوب به آن مرتبهٔ حرارت و اینها و چیز نرسیده، خب گازِ خطرناکی از

خودش تصاعد می‌کند. آن گاز co خیلی خطرناک است. این آمده است، و ایشان خودش برای من تعریف می‌کرد، می‌گفت من در حمام بودم، نفهمیدم چه شد؟ اصلاً نفهمیدم. هیچ نفهمیدم. آن وقت عجیب اینجا که حالا خواست خدا بوده است، یک نفر در منزل بوده، چون آن موقع مادربزرگ ما ـ خدا رحمتشان کند ـ ایشان مریض بوده. یعنی ایشان تقریباً شانزده سال بعد از اینکه مرحوم آقا از نجف آمدند، ایشان از همان موقع که نجف رفتند بیماری آسم داشتند و مرض قلبی، همینطور در بستر بودند، در منزل هم که بودند همینطور خوابیده بودند. یک نفر آمده بر حسب اتفاق در حمام را باز کرده است. یک خانمی در آنجا بوده، از قوم و خویشان بوده. همینکه باز کرده این اکسیژن که رفته است یک مرتبه ایشان به حال آمده است. و آن ظاهراً متوجّه شده که اعجب! چه هوایی است! گفته فلانی توی یک همچین هوایی داری.... دیده نه! اصلاً ایشان متوجّه نیست. اصلاً حالش غیر عادی است. دیگر آمده و همسایه‌ها را خبر کرده و دیگر آمدند بیرون و ایشان

را آوردند و به اصطلاح چیز کردند، هیچ! مشرف بر موت بوده دیگر، اصلاً داشته می‌مرده. شاید اگر یک چند دقیقه‌ی دیگری ایشان نمی‌آمد و در را باز نمی‌کرد ایشان فوت کرده بود.

انسان شعور خودش را نسبت به بیماری از دست می‌دهد، این خطر است. کم‌کم؛ چون اگر انسان بیمار باشد خُب انسان دنبال علّتش می‌گردد دیگر. آدم که احمق نیست که ببیند که یک نیازی دارد بیماری دارد، علّتی دارد و برای رفع او اقدام نکند. نه! معرفت نسبت به بیماری، این معرفت از بین می‌رود. معرفت که از بین رفت نیاز هم از بین می‌رود. نیاز که از بین رفت انسان دیگر دنبال چیزی نمی‌رود. می‌نشیند در خانه برای خودش می‌خندد. بیخود و بی‌جهت به کارهای لغو و عبث دست می‌زند، سرش دیگر به کار خودش است. به کسی دیگر کاری ندارد. رفتارش تغییر پیدا می‌کند. اعمالش تغییر پیدا می‌کند، همهٔ اینها مال چیست؟ برای اینکه نیاز نیست. چرا نیاز نیست؟ چون معرفت نیست. شناخت نیست. وجدان نیست. درک نیست شعور نیست.

پس حضرت سجّاد که می‌فرماید: خدایا من به سمت تو دارم می‌آیم چون نیاز دارم که دارم می‌آیم. نیاز نداشتم به سمت تو نمی‌آمدم، اصلاً با تو کاری نداشتم. آنی که با خدا کاری ندارد چون این احساس نیاز نمی‌کند. می‌گوید خدا برای خودش ما هم برای خودمان، خدا برای خودش ما هم برای خودمان، ما را خلق کرده است که خُب خلق کرده است بسیار خُب خلق کرده است دیگر خیلی ممنونش هستیم. حالا چرا این کار را بکنیم؟ می‌آیند به آدم می‌گویند آقا چرا این کار را بکنیم؟ خُب نکن، ما که نمی‌گوییم حتماً بکن. نیاز نداری که داری می‌گویی آقا چرا این کار را بکنیم. تو نیاز نداری که می‌آیی می‌گویی آقا فرض بکنید که حالا اگر می‌شود نسبت به این قضیّه تخفیف داده بشود. ما نیاز نداریم که می‌آییم و می‌خواهیم به یک نحوی وضعیّت خود را در این محیط و در این ظرف یک وضعیّت ممتاز و متمیّز قلمداد کنیم و بدانیم، کسی که نیاز دارد که نمی‌آید اینجوری حرف بزند. کسی که نیاز دارد که نمی‌آید ناز کند. کسی که نیاز دارد که نمی‌آید بگوید آقا چرا

اینجور چرا آنجور. اصلاً این حرفها را نمی‌زند. کسی که نیاز دارد که نمی‌آید خودش را بکشد کنار.

حالا چون به ما این را نگفتند خیلی خب پس ما هم حالا می‌نشینیم کنار تا خودشان بیایند به ما بگویند، نه! این معلوم می‌شود شما نیاز ندارید. شما ناز داری بجای نیاز و ناز در اینجا جایی ندارد. ناز را در اینجا نمی‌خرند ناز را در اینجا، البتّه حالا کمش عیب ندارد بابا جان. ما نمی‌گوییم حالا خیلی چماقی و شلاقی و آهنی و چدنی برخورد کنیم! نه، یک کمی از آن را حالا قابل قبول هست. اما دیگر هر چیزی حدّی دارد.

مِلاحت در رفتار و معاشرت گاهی اقتضای یک همچین مسائلی را دارد، اما اگر نه، این قضیّه تبدیل بشود به یک ناز نفسانی، تبدیل بشود به یک واقعیّت نفسانی. نخیر! آنجا مطلب دیگر جور دیگر است. ناز را جای دیگر باید صرف کرد، هر جا که ناز آدم را می‌خرند. چرا در اینجا نمی‌خرند؟ چون خریدن ناز در اینجا به ضرر آن شخص است. به ضرر خودش است. چون خریدن ناز در اینجا باعث رکود و توقف خود آن شخص است، خودش می‌ماند.

خدا هم که خوبی انسان را می‌خواهد بدی را که نمی‌خواهد. خدا به اندازهٔ کافی ناز ما را خریده است. ای بندهٔ من بیا سراغ من، درِ من بروی تو باز است. هر وقت بیایی من تُرا قبول می‌کنم. گناه کردی درِ توبه باز است. اینها همه چیست؟ اینها همه ناز خریدن است دیگر، کدام کسی بلند می‌شود بیاید به بنده و فلان و زیردستش بیاید اینجوری صُحبت کند؟ نه آقا یک حرف به آدم می‌زنند، آدم اصلاً دیگر پشت می‌کند و دیگر جواب نمی‌دهد. فلانی به من این حرف را زد، بگذار حالا خودش دنبالم بیاید. فلانی به من این حرف را زد، من دیگر کاریش ندارم. فلانی این حرف را زد من دیگر....، ما اینجوری هستیم، سرتاپایمان ناز است خیال می‌کنیم نیاز است، نه آقا جان! اینجور نیست. همه مان، بالأخره یک درد عام البلوایی بین همه‌مان وجود دارد. خدا این مقدار ناز را خریده است. خدا این مقدار و بیشتر از این مقدار خریده است.

اگر بدانند بنده‌های گنه‌کار من، چقدر من به آنها فکر می‌کنم چقدر متوجّه آنها هستم. چقدر هستم،

اینطور می‌کنند. اگر بدانند آن کسانی که اقبال به من نمی‌کنند که چقدر من به آنها اقبال می‌کنم چقدر به آنها توجّه دارم، از شرمندگی و خجالت نمی‌توانند کاری انجام بدهند. در روز قیامت ـ روایت داریم ـ وقتی که بندهٔ مؤمن را می‌آورند که گناه کرده است خدا او را می‌ایستاند در مقام سئوال و حساب می‌گوید: من راجع به تو این را نکردم؟ من در دنیا برای تو این کار را نکردم؟ من این نعمت را به تو ندادم؟ در آنجا ـ روایت داریم که ـ بنده از خدا می‌خواهد، خدایا مرا الآن در جهنم ببر، من طاقت این سئوال ترا ندارم. یعنی به جهنم ببری مرا، راحت‌تر است، از شدّت خجالت و از شدّت شرمی که انسان نسبت به ولی نعمت خود ـ خدای متعال یا ائمه علیهم السّلام ـ داشته است.

یکی وقتی مرحوم آقا یک کلام عجیبی از دهانشان خارج شد. یادم است در یکی از همین جلسات عید فطر در طهران بود که ایشان صُحبت می‌کردند، خطبه می‌خواندند. یک مسألهٔ عجیبی، یک عبارتی، حالا نمی‌دانم این الآن نوارش موجود است یا نه؟ مطلّع نیستم. ایشان می‌فرمودند: اگر در

روز قیامت سیدالشهداء بیاید و بگوید این مسائلی را که برای من اتّفاق افتاد، از ضرب و جرح و قتل و غارت و اسارت و....، دیگر هیچ بی‌شرمی در عالم نبود که نسبت به این اهل بیت امام حسین [نکرده باشند] واقعاً بی‌شرمی که دیگر آدم چه عرض کند. آدم بی دین و بی‌ایمان، نسبت به بعضی از وجدانیّات خودش معتقد است اما این بی‌انصافها از بچّهٔ شش‌ماههٔ امام حسین هم نگذشتند! خیلی عجیب است‌ها. آخر به کدام قانون؟ به کدام ملّت؟ آخر به کدام آیین؟ پلنگ اگر باشد آقا بچّه را چیز نمی‌کند، گرگ اگر باشد کاری ندارد. خُب این چه مسأله‌ایی می‌تواند [باشد؟] ایشان این مطلب را [می‌فرمودند] اگر امام حسین بیاید و بگوید روز عاشورا من به خاطر شما علی‌اکبرم را دادم. من به خاطر شما علی‌اصغرم را هم دادم. من به خاطر شما زن و بچّهٔ خودم و حضرت زینب و اینها را به این روز در به دری انداختم، به خاطر شما دیگر، حضرت به خاطر کی این کار را کرد؟ به خاطر دین پیغمبر، دین چی؟ خودش که دین داشت. خودش که نیاز نداشت. به

خاطر اینکه این دین الآن در امشب، شب چهارشنبه به دست ما برسد امام حسین آمد این کارها را کرد دیگر. و الاّ خودش که کارش را کرده بود، دیگر نیازی نداشتند، من این کار را کردم، شما چه کردید؟ ما چه جوابی داریم بدهیم؟ این عبارت مرحوم آقا بود و خیلی این عبارت عجیب است.

من هر وقت به یاد این عبارت می‌افتم بدنم می‌لرزد! واقعاً انسان فکر بکند که؛ ما خیلی شوخی گرفتیم مسأله را، خیلی با آرامش و با یک طُمأنینه از کنارش داریم رد می‌شویم و حرکت می‌کنیم. بابا جان امام حسین حضرت علی‌اکبر را به خاطر ما داد. حضرت علی‌اکبری که مویش در عالم پیدا نمی‌شود، تالی تلو معصوم است. اگر حضرت علی‌اکبر شهید نمی‌شد امام بعد از امام حسین بود، برگرد ندارد. با حضرت سجّاد چه فرقی داشت؟ چه فرقی داشت؟ فقط هیچی، مشیّت الهی تعلّق گرفته که امامت به حضرت سجّاد برسد، خب آن یک مقامی است که این به جای خودش. اما از نظر اخلاق و رفتار، امام حسین می‌فرماید که هر وقت ما می‌خواستیم به پیغمبر نگاه کنیم به این نگاه می‌کردیم، یک همچین

کسی بود دیگر. اخلاقش اخلاق پیغمبر، رفتارش رفتار پیغمبر، شمایلش، صورتش صورت پیغمبر.

حضرت اباالفضل مگر کم بود؟ واقعاً مگر کم بود؟ حضرت اباالفضل کسی بود که وقتی سیدالشّهداء به او می‌گفت: ای برادر، می‌گفت جانم به فدایت، یک همچین کسی. امام حسین به برادرش اینجور خطاب می‌کرد. اینها لبو فروش و دوغ فروش سر محل که نبودند، همینطوری حضرت اباالفضل حضرت علی اکبر و مسلم و حبیب و بالأخره اصحاب و.... بله! بعد هم مثل آن آقا بیاید بگوید که ای حسین اگر تو یک علی‌اکبر دادی ما هزاران علی‌اکبر دادیم! ماشاءاللَه به این معرفت! ماشاءاللَه به این...، این همه....؛ نه! هیچ بُعدی ندارد. جایی که محدّث نوری، حاج میرزا حسین نوری در کتاب سلمان فارسی بیاید بگوید سلمان مقامش از مقام حضرت ابالفضل بالاتر است! آدم احمق، به قول مرحوم آقا، آخر که به تو گفته است بیایی راجع به حضرت اباالفضل قضاوت کنی؟ هزارها مثل سلمان فارسی باید خاکروب صحن حضرت ابالفضل

بشوند، این مبالغه نیست. درجات توحید و سِعهٔ تجلّی اسماء و صفات الهی در حضرت اباالفضل کُجا در سلمان کُجا! بله! سلمان به مقامات رسیده است، ولی یک لیوان کجا یک دریا کجا؟ خُب وقتی که آنها اینطورند این حرفها هم که بعید نیست علی کل حال.

حالا اینها آمدند و مطلب را آوردند دست ما دادند. سیدالشّهداء برای ما آمده است این کار را کرده است. امام زین العابدین برای ما خودش را به این وضع و روزگار انداخته است که تا آخر عمر اثر زخم زنجیرها بر پشت و بر پاهای حضرت بوده، تا آخر عمر! امام رضا به خاطر ما آن در به دری و سم و هلاکت و آن همه گرفتاری‌ها را از آن خبیث و از آن ملعون و اینها کشیده است. ائمه ما همه به خاطر ما این کار را کردند. آن وقت حالا ما می‌آییم ناز می‌کنیم! آقا اینجور می‌شود آقا این آن را می‌گوید آقا آن این را می‌گوید. آقا اگر این این کار را بکند من نمی‌کنم، آقا اگر این آن....! آقا جان. این چی چی است؟ این چه بساطی است؟ باید به نیاز فکر کرد باید انسان به نیاز بیندیشد.

در یکی از سفرها با مرحوم آقا به اتّفاق چند نفر

رفته بودیم برای همدان، یادم است در یک شب، یکی از همین رفقا حالا نمی‌دانم چی؟ به سرش زده بود یا اینکه چه شده بود حالا؟ حالا خواسته بود نازی بکند علی کل حال. آمده بود گفته بود به ایشان: آقا این همه حالا ما خدمت شما بودیم چی شد؟ حالا به کجا رسیدیم؟ ایشان فرمودند: چه عرض کنم؟ می‌خواهید تشریف ببرید جای دیگر. ایشان بعد وقتی این قضیّه را به من گفت. گفت ما همچین یخ کردیم، که این چه حرفی بود برداشتیم ما به آقا زدیم؟ این همه ما اینجا بودیم بالأخره چی شد؟ هیچی نشد تشریفتان را ببرید. که گفته است بیایید؟ یک وقتی انسان از روی نیاز می‌آید یک مطلبی را می‌گوید، این هم نه با این عبارت، از روی نیاز می‌آید و مسأله را می‌گوید خُب انسان هم مطلب را برایش روشن می‌کند خُب این عیب ندارد، اشکال ندارد، خُب باید اینطور باشد. ولی یک وقتی می‌آید پیش انسان با یک حالت متوقّعانه، که خلاصه ما که آمدیم اینجا سهممان کو؟ حقمان کو؟ پس چی شد؟ خلاصه ما اینجا هستیم حسابی باید در کار باشد،

بالأخره ما آمدیم اینجا، خلاصه شما بدهکارید دیگر! این نیاز نیست.

نیاز این است که انسان سرش را بیاندازد پایین، و هیچ مسأله‌ایی بین خود و بین خدای خود جز بیچارگی و درماندگی و خجالت و بندگی و عبودیّت احساس نکند این می‌شود نیاز. این حالت که پیدا شد آن وقت خدا هم خودش برای انسان راه را باز می‌کند، راه را روشن می‌کند. راه را نشان می‌دهد. انسان را نگه می‌دارد. در این نیاز ثبات می‌بخشد این نیاز را از او نمی‌گیرد، این نیاز را از او نمی‌گیرد. افرادی که اینها درک صحیح از نیاز ندارند یک روز می‌آیند به یک هوا و یک روز هم می‌روند.

چند روز پیش بود، دو سه روز پیش، با یکی از دوستان بودیم راجع به بعضی‌ها سئوال کرد که آقا حالا اینها که فرض کنید که، بعضی‌ها که بودند حالا در این محیط در این رفت و آمدها، در این چیزها، خُب بعد حالا وضعیّت جور دیگر است، ارتباط کمتر است. خُب این چطور می‌شود؟ قضیّه چطور می‌شود به این کیفیّت و اینها؟ من گفتم راست مطلب و اصلش من به خودم نگاه می‌کنم. یعنی من خودم

را جای آنها اگر بگذارم اینطور قضاوت می‌کنم، اینطور نظر می‌دهم. آیا در خودم نیاز می‌بینم یا نمی‌بینم؟ نیاز نسبت به وضعیّتم می‌بینم یا نه؟ یک هوایی و یک چویی و شایعه‌هایی و یک عدّه‌ایی آمدند، حالا ما هم باشیم حالا ما هم ببینیم چی است. یک چند روزی حالا ما هم باشیم. بعد دیدیم نه آقا، خبری نیست و چیزی نیست و این هیأت و فلان و یک عدّه هستند و می‌آیند و می‌روند و فلان، خُب می‌رویم پی کارمان دیگر، از اینجاها زیادند. یک وقتی نه، آن احساس وجود دارد. آن احساس ضعف و نقصان و بدبختی و بیچارگی وجود دارد، آن احساس تهی دستی و خالی بودن و تهی بودن و نقصان و خلاء و ضعف و بیچارگی در انسان ظهور دارد. انسان از درون این مطلب را احساس می‌کند، آن وقت دیگر اینجا، آمدن و رفتن و شل کردن و سفت کردن و اینها ندارد، به هر دری شخص می‌زند، از هر وسیله‌ای برای این قضیّه استفاده می‌کند.

شنیدم یکی گفته بود که من در آن مجلسی که راجع به جریان ارتحال مرحوم آقا و اینکه ایشان بعد

از خودشان کسی را وصیّ قرار ندادند وقتی که من صُحبت کردم. خُب من می‌توانستم مانند بقیّهٔ افراد حرف بزنم، بهتر هم بلد بودم. راه و رسم پیچاندن حرف هم خوب بَلَدم. مسأله را به نحوی بیان کردن که کفّهٔ ترازو به نفع خودم برگردد خوب بَلَدم. تجربه‌اش را هم داریم، ولی چرا این کار را نکردم پس از ایشان؟ اینی که بیایم یک قِسمی صُحبت بکنم دو طرفه، ولی در آخر یک سمت ترجیح پیدا بکند، ها؟ چرا ما این کار را نکردیم؟ به دو جهت، جهت اول اینکه، اگر من بیایم این کار را بکنم به پدرم خیانت کردم. به من که نگفته است شما بعد از من وصّی من هستی و باید سرپرستی شاگردان مرا به عهده بگیری، یک همچین حرفی به من نزده است. مطلقاً نگفته است. بله، در اینکه ایشان فرمودند: ما تا اینجا آمدیم شما باید ادامه بدهید و فلان و راه و فلان، از این مطالب خب خیلی، عادی است، خُب همهٔ رفقاشان، همهٔ افراد، همه اینطورند، اختصاص به من ندارد. اما به خصوص که بیایند و به من بگویند شما باید سرپرستی بکنید یک همچین چیزی نبوده است. به کسی دیگر هم نگفتند ایشان، اگر کسی

گفته است دروغ گفته است، صریحاً دروغ گفته است. بنده به عنوان فرزند ایشان در اینجا می‌گویم این کِذب محض است. چون من پسر ایشانم دیگر، **وَ لا یَخفی عَلَیه شِیءٌ فِی الأرض وَ لا فِی السماء**. از ما که دیگر چیزی نمی‌شود مخفی بماند. اگر مطلبی بوده اول ما می‌فهمیدیم. پس این کِذب محض است.

دوّم به دوستان خیانت کردم. چرا؟ چون آنها را اغواء کردم نسبت به راهشان. مگر من قیّم افراد هستم که بلند شوم بیایم برای آنها تکلیف تعیین کنم؟ آقا شما بلند شوید بیایید پیش من یا آنجا، به من چه مربوط است؟ هر کسی یک راهی دارد هر کسی بین خود و خدا تکلیفی دارد. خودش می‌داند و خدای خودش، به من چه ارتباطی دارد؟ مگر امام زمان مرا قیّم کرده است؟ مگر به من گفته است فلانی تو بیا این کار را بکن؟ نخیر، واللَه و باللَه و به خود آن حضرت قسم یک همچنین تکلیفی از ناحیهٔ حضرت به بنده محوّل نشده است، نخیر، ابداً! یک همچین چیزی نیست. این هم دو تا، چی یک

همچین حرفی زده.

سوّم اینکه جواب خدا را فردا چه بدهیم؟ این دو روز دنیا هم می‌گذرد. به یک شکلی هم می‌گذرد. چرا به یک قِسم بگذرانیم که فردامان گیر باشد؟ چرا باید بگذرانیم اینطور؟ چرا جوری با مردم صُحبت کنیم که در آنها این القاء بشود که راه این است؟ هان؟ یک وقتی نه! من می‌گویم آقا این آب را به من بدهید، می‌گویند: آیا خودت گفتی آب دیگر، این هم آب. یک وقت اسم آب نمی‌آورم، می‌گویم: آقا بنده تشنه‌ام، ظاهراً یکی مایعی هم در این لیوان مشاهده می‌شود اسم آب نمی‌آورم، بله، بله، بله، مایع، بله این برای رفع تشنگی خیال می‌کنم مفید باشد. می‌گویند آقا بفرمایید، می‌گوید آقا من کی گفتم آب بده؟ اِ، تو می‌گویی من تشنه‌ام است یک، بعد هم این لیوان جلو است دو، بعد هم در این لیوان مایع است، دیگر چی چی؟ می‌خواهی در حلقت بریزند؟ خُب چه فرق می‌کند که بگویی آقا این آب را به من بده، یا اینجوری بیایی بگویی؟ هِی بچرخانی، بچرخانی، خُب این می‌شود همان آب دیگر. اینکه از هزار تا تصریح بدتر شد، چه فرق

می‌کند؟ هر دوی آن یکی شد. من بیایم جوری حرف بزنم مطلب را جوری بچرخانم با عبارات جوری بازی کنم که طرف بگوید بنده ولیّ خدا هستم. خُب اینکه از اوّل بگو ولیّ خدا هستم دیگر. دیگر چرا بنده بیایم سر کار بگذارم مردم را؟ صاف بگویم آقا بنده ولیّ خدا هستم و بعد از مرحوم آقا هم باید باشم و هر جا هم بروی خدا پدرت را در می‌آورد هر جا بروی هلاکت است، هر جا بروی ضلالت است هر جا بروی در جهنمی. می‌گوید خُب همین جاست دیگر. شما همهٔ راهها را به من بستی فقط یک راه را باز کردی. خب از اول صاف بگو آقا منم، چرا دیگر دور می‌زنیم؟ هِی این طرفش می‌کنیم آن طرفش می‌کنیم؟

این دو روز دنیا ارزش دارد؟ الآن چند سال از فوت مرحوم آقا گذشته است؟ ده سال دیگر؟ بله؟ ده سال گذشته است دیگر ١٤٢٦. خُب ده سال گذشت، ده سال مثل برق گذشت الآن بنشینیم و کار خود را مرور کنیم، در این ده سال چه کردیم؟ در این ده سال چه کردیم؟ من در آن مجلس که آمدم و

توضیح دادم نسبت به این مسأله، البته یک مقداری از این قضیّه با یک توضیحاتی که عرض کردم در همین جلد دوّم آمده است. رفقا مطالعه کنند و مسأله دیگر در اینجا تمام است. دیگر تمام کردم مطلب را، رفقا مطالبی را که مطالعه می‌کنند تصوّر نکنند این مطالب را بنده از خودم گفتم. تمام جملاتی که در این کتاب بنده نوشتم از مرحوم آقاست.

من در آنجا آمدم این را گفتم: که هر کسی، معنای وصّی این است. معنای این این است و دلیلی ندارد ولیّ خدا از دنیا برود و حتماً بعد از خودش وصیّ تعیین بکند. نخیر، بسیاری از اولیاء الهی بودند وصّی نداشتند. مردم خودشان می‌دانند. خودشان، هر کی هر کی را خودش می‌داند. هر کی، هر کی را می‌داند. مگر الآن در قُم نیستند یک عدّه‌ای که مدّعی بعضی از مسائلند؟ مگر در بعضی از شهرستانها نیستند؟ مگر در بعضی از کشورهای دیگر نیستند؟ هستند دیگر، مدعی هستند، خُب لابُد آثار و بروزات و ظهوراتی هم از آنها دیده شده است. بسیار خُب، بفرمایید. بعضی از اینها آمده‌اند گفتند خُب بسیار خُب حالا که اینطور است. ایشان هم اینقدر صادقانه

به این کیفیّت آمده است گفته است دیگر چه نیازی هست ما اینجا بیاییم؟ می‌رویم دنبال کار خودمان، ها! این است مسأله. ما که الآن رفقا و دوستان بر اساس یک محوریّت و بر اساس یک خط و بر اساس یک نقطهٔ مشترک در گرد هم آمدیم و جمع شدیم و دلها را یکی کردیم آیا ما این مطالب را نمی‌فهمیدیم؟ فقط شما می‌فهمید؟ یا نه، چرا ما آمدیم و با هم جمع شدیم؟ چون نیاز احساس کردیم. آن نیاز چرا ما را جای دیگر نبرده است؟ چرا هیأتهای دیگر نرفتیم؟ چرا مجالس دیگر نرفتیم؟ چرا پای صُحبت فلان آقا و فلان آقای دیگر نشستیم؟ چرا درسهای اخلاقی که این همه در همه جا شیوع و رواج دارد چرا در آنها شرکت نکردیم؟ چرا؟ چون این نیاز را در آنجا مرتفع نمی‌بینیم، این است مسأله. این نیاز و این احتیاج در متابعت از مکتب اولیاء الهی با این کیفیّت انجام می‌گیرد و چون رفقا و دوستانی که مرحوم آقا را دیدند، اینها از نقطهٔ نظر اشتراک در مسیر به یک تجربه‌ایی دست یافته‌اند که این تجربه در جای دیگر نیست، آمدند گفتند که خُب حالا که اینطور است

پس ما با هم، در کنار هم بر اساس آن تجربه باشیم، این بهتر است یا اینکه هر کدام برویم پی کار خودمان؟ کدام بهتر است؟ من سئوال می‌کنم دیگر، دو دو تا، چهار تا دیگر.

این مدّتی پیش آقا بوده، بنده هم پیش آقا بودم، این یک چیزی از آقا شنیده است من هم یک چیزی از آقا شنیدم خُب ما با هم باشیم بهتر است یا اینکه از هم جدا باشیم؟ از هم جدا باشیم این موجب این نمی‌شود که جای این افراد را کِسان دیگر بیایند پرکنند. بالأخره انسان یک رفیق می‌خواهد دیگر. وقتی این رفیق نشد یک رفیق دیگر از یک جای دیگر می‌آید جای این را پُر می‌کند. آیا این را داشتی برای تو مفیدتر بود یا اینکه یکی دیگر آمده است جایش را پر کرده است؟ اگر او مفیدتر است بسیار خُب حرفی نیست. به همین مقدار، زیادتر هم نه. یعنی فقط همین مقدار را ـ حالا عرض کردم بیش از این دیگر که حالا چه مسائلی هست کاری به آنها نداریم ـ حداقل، اقل چیزی که می‌توانیم در اینجا بگوییم این است که آن تجربه و آن اشتراک در مسیر که در بین این افراد و این رفقا که در این مجموعه و در این

مکتب قرار دارند، آیا این مفیدتر است یا اینکه انسان برود کنار و برود دنبال خودش و بعد هم یک مسائل دیگر و یک افراد دیگر بیایند جایگزین بشوند و بعداً هم دیگر مشخص می‌شود کم‌کم، کم‌کم که مسائل به کجا می‌رسد و سر از کجاها در می‌آورد و عمر دیگر چطوری می‌گذرد؟ دیگر به بطالت و به....، این حداقل، اقل چیزی است که می‌توانیم بگوییم، این حداقلش است.

گفتم من اگر جای اینها بودم این رفقا را ول نمی‌کردم، این از من. من بودم در مقام اختیار و انتخاب رفیق و صدیق، دنبال یک ادم در کوچه خیابانی بودم یا کسی که بالأخره سالیانی پیش آقا بوده مرحوم آقا بوده با این رفقا بوده، مطلبی شنیده است، همین‌قدر یک مطلبی. بیاید بگوید ما فلان روز پیش فلان بزرگ بودیم و این مطلب را گفت. همین کفایت نمی‌کند؟ همین، ارزش ندارد؟ و همین مقدار ارزش ندارد؟ به همین مقدار کافی نیست؟ آنی که می‌آید می‌گوید پس خداحافظ، حالا که اینطور است ما رفتیم، این معلوم است تا به حال بر ناز آمده است،

بر بال ناز آمده است نه بر درد نیاز آمده است. اگر درد نیاز است می‌گوید: آقا باشد، آقا وصّی ندارند خُب نداشته باشند. آقا بعد از ایشان کسی ولیّ نیست خُب نباشد. مگر حتماً باید ولیّ باشد؟ که گفته است؟ که گفته است؟ مگر مرحوم آقا آن هفت سالی که پیش علامهٔ طباطبایی بودند علامهٔ طباطبایی ولیّ خدا بود؟ نخیر نبود، نبود. بنده در کتاب آورده‌ام، نبود. مگر ایشان آن هفت سالی که در نجف بودند آقای آقا شیخ عباس قوچانی و بقیّهٔ افراد مگر اینها از اولیاء خدا بودند؟ اولیاء خدا به معنای یک قدری اعم‌ترش که اینها بالاخره کار کرده بودند صادق بودند، اهل مراقبه بودند، مقرّب بودند خُب بله، ولی نه آن ولیّ اصطلاحی، آن ولیّ اصطلاحی و آن اولیاء اصطلاحی، نخیر آقا، نبودند، نبودند. ولی خُب آقا گفتند که حالا که اینطور است پس می‌رویم پی کارمان؟ نه با آقا شیخ عباس کار داریم نه با آقا سید عبدالهادی شیرازی کار داریم نه با آقای آقا سید جمال گلپایگانی کار داریم نه با آقای آقا شیخ محمد جواد انصاری کار داریم، با هیچ کس کار نداریم و همینطور بعضی افرادی که دیگر خُب حالا اسمشان

را نمی‌آورم. با اینها همه مربوط بودند. حالا که اینطور است به هیچ کس کار نداریم می‌رویم دنبال خودمان. خُب هیچی، نخیر! فایده‌ایی هم نمی‌بردند، نفعی هم نمی‌بردند.

شما اگر با آقا سید جمال الدین گلپایگانی ارتباط پیدا نکنید، پس با آن آخوند کذایی می‌خواهی ارتباط پیدا بکنی؟ بالأخره یکی باید بیاید جای او. این راه بسته بشود یکی دیگر می‌آید، یا همسایه، یا هم بحثی یا نمی‌دانم چی، یا این، یا آن، انسان مدنی بالطبع است. یعنی احساس گرایش به هم نوع خود، از ضمیر اوست. اینی که مرحوم آقا هِی می‌فرمودند: رفقای خودتان را از رفقا انتخاب کنید برای همین است دیگر. وقتی انسان از رفیق انتخاب نکند، می‌رود شریک می‌آید جایش را می‌گیرد. همسایه می‌آید جایش را می‌گیرد، همکار می‌آید جایش را می‌گیرد. آنها می‌آیند جای این را می‌گیرند، آنها هم چه کسانی‌اند؟ اهل دنیا و اهل تفکُّهات و اهل تعیُّش....، خیلی آدم خوبی باشند همین نمازی بخوانند و روزه‌ای بگیرند و بعد هم می‌نشینند هی با

هم حرف می‌زنند و مجالس به لهو و لعب بگذرانند. داریم می‌بینیم دیگر. خودمان هستیم دیگر، در همه جا هستیم دیگر و داریم می‌بینیم، بگوییم و بخندیم و اینها و حالا یک نماز اول وقتی یک آخر وقتی هم بخوانیم و بعد هم تمام بشود.

این همه اصرار مرحوم آقا بر اینکه رفیقتان را از رفیق انتخاب کنید، از شریک در راه انتخاب کنید. البته این هم خدمت رفقا بگویم، تصوّر نکنند که به محض اینکه یک فرد یک عنوانی بر او آمد مسأله تمام است، نه! همهٔ ما نقص داریم. همهٔ ما گیر داریم. بی رودبایستی همهٔ ما گیر داریم. شوخی نیست قضیّه. از منِ گوینده تا دوستان شنونده و رفقای شنونده، همهٔ ما گیر داریم. اشکال هم ندارد مگر گیر داشتن عیب است؟ خُب همینیم که هستیم، گفت مال بد بیخ ریش صاحبش. ما بندهٔ خدا هستیم. خدا ما را قبول نمی‌کند؟ چرا؟ گیرداری باش ما بندهٔ گیردار مگر نمی‌خواهیم؟ مگر حتماً باید همه سلمان باشند؟ سلمان و حضرت اباالفضل باشند؟ نه آقا جان، ما را هم خدا می‌خواهد، خیلی هم می‌خواهد. خیال نکنید. نه، امام زمان خیلی ما را می‌خواهد، با

همین نقائصمان، با همین ضعفهامان، با همین‌ها، چرا می‌خواهد؟ چون آنها بزرگند آنها کریمند. آنها به کرامتشان و با سِعهٔ صدرشان به ما نگاه می‌کنند نه با چشم تنگ ما، ما یکی بگوید بالای چشمت ابرو است تا آخر عمر نگاهش نمی‌کنیم، آنها که این نیستند. آنها اصلاً دیدشان فرق کرده است. حالشان فرق می‌کند. صفاتشان صفات الهی است. خدا که با بنده‌اش قهر نمی‌کند. حتّی با یزید و معاویه هم خدا قهر نمی‌کند، بالأخره آنها هم بنده هستند، آنها با خدا قهر می‌کنند، خدا قهر نمی‌کند. حضرت سجّاد به یزید فرمودند بله، تو هم توبه کنی خدا توبه‌ات را قبول می‌کند. حالا آن با کارهایی که کرده است دیگر موّفق نمی‌شود، مسأله‌ایی دیگر است. خدا توبه را قبول می‌کند.

همهٔ ما گیر داریم ولی صُحبت در این است آیا ما با همین گیرها بهتریم یا افراد دیگری که اصلاً هیچ ارتباطی ندارند؟ کدام؟ در کفّهٔ ترازو وقتی این دو مسأله را قرار بدهیم کدام ترجیح دارند؟ کدام می‌چربند؟ وانگهی خُب هر کسی با آن کسی که از

نظر سنخیّت، از نظر افکار، از نظر چی، بیشتر اُنس بگیرد بسیار خُب، حالا انسان فرض کنید که صد تا رفیق دارد، دویست تا رفیق دارد با چهارتای از آنها بیشتر گرم می‌گیرد، با چهار تا از آنها بیشتر اُنس دارد، نه اشکال ندارد. همیشه بوده زمان مرحوم آقا هم بوده. اُنس بیشتر طرد رفافت را که نمی‌کند، رفیق است سر جایش محفوظ. یک رفیقی هست حرف انسان را نمی‌فهمد یعنی سِعهٔ فهم او پایین‌تر است خُب مسلم انسان نباید با او این حرف را بزند در عین رفاقت. شما به بچّهٔ خودتان در خانه هر چه بخواهید می‌گویید؟ نمی‌گویید، تحمّل ندارد، به بچّهٔ بزرگتان می‌گویید ولی به آن بچّهٔ پنج سالتان نمی‌گویید، آن تحمّل ندارد، آن تحمّل دارد. سِعهٔ افراد در این مسأله متفاوت است، این طرد رفاقت را نمی‌کند.

خُب حالا ما بلند شویم بیاییم بگوییم که این که اینطور، این که این عیب را دارد، بابا خودت هم صد عیب بدتر از آنها داری. هیچ به خودت رسیدی که همان عیبی که داری به بقیّه می‌گیری بقیّه هم دارند به تو می‌گیرند؟ به این فکر کردی؟ یا نه، تا می‌خواهد قضیّه به خودت بیاید، نه من یک همچین

چیزی نیستم بیخود کردند غلط کردند. عیبی که من به آنها می‌گویم درست است. به من عیب اصلاً تعلّق نمی‌گیرد. رفقا! نفس اجازه نمی‌دهد که ما عیب بخود بگیریم، این خطر است. آنی را که ما داریم نسبت به افراد دیگر به عنوان منقصت می‌شماریم، ده برابرش متوجّه خود ماست. منتهی چون نفس مبارک خیلی در مقام عزّت و استعلاء تشریف دارند و خود را مبرّی و منزّه از هر رین و شین و عیب می‌دانند، لذا تمام تیرها را متوجّه این کرده است. این، این است، این، این است این می‌گویند فلان می‌کند. آن، آن می‌کند. آن نسبت به من این حرف را می‌زند آن نسبت به من این را می‌گوید آن اشتباه می‌کند آن چی می‌کند؟

اما اگر بیاییم به خودمان یک خورده نگاه بکنیم می‌بینیم نَه، این اشکال به خود ما هم وارد است. حالا که اینطور است رفیقانه بیاییم حداقل نصف کنیم قضیّه را، نگوییم کفّهٔ ترازو همه‌اش به سمت ما بر می‌گردد از نظر عیب‌ها، حالا محاسن که الحمد لله همهٔ ما سر تا پا محاسنیم. نه آقا جان! مرحوم آقا

می‌فرمودند: یکی از دوستانشان ـ حالا اسم نبردند من هم نمی‌برم حالا من ظنم به یکی هست ـ این تصوّر کرد دیگر هیچ عیبی ندارد هیچ نقصی ندارد، هیچ. دیگر کارش تمام است. خُب گاهی اوقات برای انسان واقعاً این قضیّه پیدا می‌شود، یعنی نفس، خودش را متکامل احساس می‌کند. وضعیّت خودش را، حال خودش را، وقتی که بسنجد، خودش را در یک مرتبهٔ متکاملی می‌فهمد. حالا اگر یک بروزات و ظهوراتی هم داشته باشد که دیگر چه بهتر، دیگر چه بهتر، یک وقت یک جا بودیم یکی از افراد، که خُب خیلی اهل تهجّد و فلان و حالات و مسائل و خیلی و به حَسَب ظاهر خُب ما هم با ایشان ارتباط داریم برخورد داریم. برخورد داشتیم و اینها. گاه گاهی هم یک مطالبی به ایشان عرض می‌کردیم، به ذهن ناقص خودمان مطلبی می‌رسید می‌گفتیم. بعد در یک جایی بودیم ایشان می‌خواست از یک شخصی تعریف کند، ولی تعریفی که، من خوشم نیامد، خلاصه نتوانستم این را چیز کنم.

چند نفر بودند در یک جا رفته بودند برای حجّ مشرف شده بودند در همان هم اطاقشان یک طلبهٔ

سیّدی هم بود، اینها چهار، پنج نفر بودند در یک اطاق. ایشان رو کرد به ـ البته خودش هم اهل تهجّد است‌ها، رو کرد به ما و گفت در جایی که آن طلبه‌ایی که شما ایشان را دیدید شب تا صبح می‌خوابید و ما قبل از طلوع آفتاب ایشان را بلند می‌کردیم برای نماز، این آقا از دو ساعت به اذان صبح همینطور به تهجّد و ذکر و ورد و ابتهال تا اذان صبح مشغول بود، ایشان، خب آقا جان! چرا شما از یک همچنین فردی تنقید کردید؟ اولاً حالا آن شخصی که آمده است تا آن موقع خوابیده بوده، این گناه که نکرده است. مگر نماز شب واجب است؟ خب نخواسته نماز شب بخواند. بله، خواندن نماز شب بسیار، بسیار مؤکد است. امام حسن عسگری علیه السّلام می‌فرمایند: **لَیسَ مِنّا مَن تَرَکَ صَلوةَ الیل**[1]. کسی که نماز شب را ترک کند از ما نیست. بیداری قبل از طلوع [آفتاب] اینطور است، در بیداری بین الطلوعین اینقدر تأکید است ولی صُحبت در این است حالا این

---

[1] المقنع (للصدوق)، ص ۱۳۱: قال [ابو عبدالله] علیه السلام: لیس منا من لم یُصَلِّ صلاة اللیل.

بیچاره این مستحبات را انجام نداده است. خُب چرا انسان باید به این نحو بیاید و اینطور بخواهد از یک نفر تعریف کند که این تعریف به خودش هم بر می‌گردد، یعنی ما هم با این می‌خواندیم دیگر. این آقا بلند می‌شد از دو ساعت، یعنی ما می‌دیدیم دیگر، یعنی ما هم بله! این چه فایده‌ایی دارد؟ این چه فایده‌ایی دارد؟ تعریفی که انسان.....

وقتی این نماز شب در درون شما مؤثر است که شما تفاوتی بین خود و بین آن کسی که خوابیده است نبینی، واقعاً نبینی. من نمی‌گویم او را از خودت جلوتر ببینی که باید اینطور باشد. نه، اقلا انصاف داشته باشیم یر به یرش کنیم. هماهنگش کنیم دو کفّهٔ ترازو را، بگوییم آقا به همان مقدار که آن عیب دارد پنجاه همان را هم ما داریم، حالا که اینطور است پس هر دو با هم رفیقیم. هم با تو رفیقیم هم با این رفیقیم. من برای تو دعا می‌کنم تو هم برای من دعا کن. من برای تو کار می‌کنم تو هم برای من کار کن، با هم می‌ریزیم در یک کشکول، با هم قسمت می‌کنیم تا آنها خودشان به بزرگی خودشان همه را یک کاسه دربست پرونده را بسته رد کنند.

می‌شودها، گاهی اینجوری هم می‌شود، باز نمی‌کنند پرونده را، چون حوصلهٔ خواندنش را ندارند، اینقدر کارمان خراب است می‌گویند: ای بابا تا بخواهیم وقتمان را بگذرانیم خیلی خُب بابا، خُب قبول. از این کارها هم می‌کنندها، از این کارها هم می‌کنند ولی چیزی که می‌خواهند از ما، یک خورده انصاف می‌خواهند.

انصاف را از دست ندهیم. ابتهال را از دست ندهیم. مناجات را از دست ندهیم. حقّ را زیر پا نگذاریم. مطالب را به خود نسبت ندهیم، مسائل را به خود نسبت ندهیم. همهٔ ما عیب داریم. همهٔ ما گرفتاری داریم آقا جان، رفیقانه داریم صُحبت می‌کنیم دیگر، رفیقانه داریم حرف می‌زنیم. واقعاً عرض می‌کنم، من شوخی ندارم و این را حمل بر، انشاءاللَه، رفقا حمل بر تواضع نکنند، چون من در مقام تواضع حرف نمی‌زنم، حمل بر تواضع نکنند، از من گرفته عیب داریم، بقیّه هم داریم، چیزهای خوب هم داریم نه اینطور نیست که بخواهیم....، یک خورده به خودمان احترام بگذاریم، یک خورده

خودمان را چیز کنیم. نمی‌خواهیم بگوییم صددرصد خرابیم، نه چیزهای خوب هم داریم. اما آن خوبی‌ها مال آن است، هان! انصاف داشته باشیم، خوبیها از اوست. صفات خوب از اوست. ملکات خوب از اوست. وَ **ما بِکُم مِن نِعمَةٍ فَمِنَ اللهِ.** این گشایشی که شما در ذهنتان می‌بینید این گشایش نعمت است و از خداست. این انبساط، این بخشش، این جود، این رحمت، این عطوفت، این رفاقت، این اُخوَّت، اینها چیست؟ همه از خداست. بیاییم انصاف داشته باشیم، آنها هم می‌آیند چشمشان را می‌بندند، نسبت به بقیّه چشمشان را می‌بندند، از ما انصاف می‌خواهند.

امّا اگر نه، ما آمدیم و گفتیم نقائص مال بقیّه است، چون فلانی اینجور کرده است پس من هم حالا اینطور می‌کنم. این می‌شود چی؟ این نقائص را به بقیّه نسبت دادن. گاهی اوقات می‌شود من با بعضی از رفقا صُحبت می‌کنم یا مثلاً یک وعده‌ایی می‌گذارم، یک چیزی، بعداً می‌گویند که آقا خودت این را گفتی. می‌گویم آقا من کِی گفتم؟ شاید همهٔ رفقا کم و بیش از ما از این حرفها را شنیدند،

می‌گویند آقا...، می‌گویم آقا من یادم نمی‌آید، واقعاً هم یادم نمی‌آیدها، بعد با خودم فکر می‌کنم حتماً تعبیر و کلامم جوری بود که در ذهن مخاطب القاء می‌شد این کار باید انجام بشود و او تقصیر ندارد. تقصیر ندارد. طبق حرف من آمده است عمل کرده است در حالتی که من اصلاً ذهنم خبر ندارد. مثلاً گفتند: آقا فردا شب شما تشریف بیاورید منزل ما، ما در خدمتتان باشیم و اینها، من می‌گویم حالا ان شاء اللَه ببینم چشم، اگر فرصت شد فِلان، اطّلاع می‌دهم یا ان شاءاللَه امیدوارم که مانعی پیش نیاید و با همچنین، ولی قول که نمی‌دهم. طرف برداشت می‌کند که قول دادم. آقا می‌آید غذا درست می‌کند شام درست می‌کند. پدرزن و بچّه در می‌آید، بله آقا؟ اتّفاق برای شما افتاده؟ یک دفعه در طهران قرار بود بنده از جایی بیایم، از مشهد، با ایشان قرار گذاشتیم که در طهران منزل آقای برقعه‌ایی، آنجا مجلس [بود]، من می‌آیم آنجا، ایشان هم بیایند، از آنجا با هم برگردیم قُم، این بنده خدا آقای دکتر، بلند شدند آمدند من اصلاً به طور کلی انگار نه انگار یک

همچین چیزی گفتم. قشنگ از مشهد آمدیم طهران یک نصف روز هم ماندیم و بلند شدیم آمدیم قُم، برای خودمان. نمی‌دانم با کی، ایشان هم بلند شدند رفتند طهران منزل آقای بُرقعه‌ایی. آقا کجاست طرف؟ ایشان گفتند ما اصلاً خبر نداریم ایشان کُجاست؟ حالا من آمدم قُم، نشستیم برای خودمان انگار، یکدفعه ایشان تلفن کردند سلامٌ علیکم. آقا شما کُجا هستید در طهرانید؟ گفتم آقا من قُم هستم. قُمید؟ مگر قرار نبود...؟ گفتم: ای وای، ای وای. جداً اگر زمین دهان باز کند ما برویم لایق [است]، عجب! دیدم اصلا به طور کلی هیچی، این پرونده پاک، پاک، هیچی در این ذهن ما نیست، بعد دیدم بله من گفتم به ایشان چیز کردم و اینها. حالا چی شده نمی‌دانم و نظایر این قضایا، حالا اصلاً بطور کلی انسان صریحاً وعده می‌دهد و یادش می‌رود. حالا چه برسد به اینکه نه! وعده ندهد ولی در کلامش به نحوی باشد که طرف تلقّی کند و نظایر اینها برای انسان چقدر اتفاق می‌افتد، برای خود بنده، نسبت به افراد چقدر اتّفاق افتاده است به یک نحوی.

خب افراد چه می‌گویند؟ می‌گویند آقا این

عجب آدمی است. اصلاً نه به حرف آن می‌شود اعتماد کرد نه به قولش می‌شود اعتماد کرد و... اما من در ذهنم چه تخیّل می‌کنم؟ خُب اینکه فراموشی است ولی راجع به آنطرف قضیّه، پیغمبر هم فرمودند: **رُفِع عن اُمَتی تِسعَة الخَطأ و النّسیان**[1]. آن طرف قضیّه که انسان برداشت به یک نحو دیگری می‌کند. خُب باید چه کند؟ به همین کیفیّت که احتمال می‌دهد ممکن است تقصیر طرف باشد، یک مقدار هم تقصیر را گردن خودش بیاندازد. کیفیت حرف زدنش شاید این توهّم را در افراد به وجود آورده است. عرض می‌کنم برای خود بنده اتفاق افتاده است دیگر، بنده دارم خودم را می‌گویم که کیفیّت صُحبتی که می‌کنم اصلاً به نحوی بوده است که مخاطب جور دیگر برداشت کرده است و بنده خدا رفته است ترتیب اثر داده است و بعد اصلاً من خبر ندارم. خُب می‌گویم من که نگفتم قرار بود من اطلاع بدهم بهتان. قرار بود خودم بهتان خبر بدهم، آن برداشتش این است که نه! مسأله صددرصد بوده

---

[1] التوحید (للصدوق)، ص ۳۵۳.

است، یقیینی بوده است. خُب حالا چی؟ اینجا آنجایی است که انسان باید ندیده بگیرد، همین جاست. یعنی می‌گوید خُب طرف اشتباه کرده است خُب اشتباه که چیزی نیست.

همینطوری که انسان خطا را به مخاطب در وجدان خود نسبت می‌دهد، می‌گوید خُب من اینجور نگفتم خُب این برداشت اینجوری کرده است، همینطور این حالت نفسانی را برای مخاطب نسبت به خودش تلقّی کند که این توّهمی که الآن این شخص کرده است و این برداشتی که الآن این شخص کرده است به خاطر کیفیّت زبان این بوده است. حالا گوشش سنگین بوده است بعضی عبارتها را نشنیده است، ممکن است گوشش نشنیده، یک کلمه از او فوت شده است، یک کلمه، گاهی اوقات یک واو فوت شود انسان مطلب را اشتباه می‌فهمد، ببینید این است قضیّه، مسأله به این است که ما باید در ارتباطات خود، حداقل مسأله را پنجاه، پنجاه قرار بدهیم و همیشه با رفقای خود و با دوستان خود بر اساس جهتِ اشتراک، عمل بکنیم و الاّ اگر قرار باشد بر اساس جهات ضعف باشد خُب هیچی، این

می‌رود پی کارش و آن می‌رود پی کارش و فقط آقا می‌ماند، همین، فقط هر چه آقا گفت، هر چه آقا گفت. هر چه ایشان گفتند هر چه ایشان گفتند، فایده ندارد این. گفتن من دیگر فایده ندارد. چون من هم یکی مثل افراد دیگر. من هم که تفاوت نمی‌کنم و خوب است که انسان خودش به این نکته برسد و خودش درد خود را معالجه کند.

امشب قصد داشتم راجع به مطالب دیگری صُحبت کنم این مطالبی که امشب عرض شد به عنوان مقدّمه خودش آمد، ظاهراً صلاح بر این بوده که اینها بیاید نمی‌خواستم اصلا راجع به این مطالب صُحبتی به میان بیاورم. مهمّ این است که انسان خودش به اینجا برسد. می‌آمدند پیش مرحوم آقا، آقا ما اینطور هستیم عنایتی بفرمایید. ایشان فرمودند: بروید خودتان را اینطوری درست کنید. عنایت بی عنایت، این خبرها نیست. می‌گوییم این کار را بکنید بروید بکنید. البته راجع به این قضیّه ان شاء اللَه اگر خدا فرصت بدهد برای فردا شب. عنایت بی عنایت دستگیری بی دستگیری. لطف بی لطف، نظر بی

نظر. چشمی هم به ما بیانداز، این‌ها همه شوخی است آقا جان! همهٔ این حرفها شوخی است. عنایت، بفرمایید، ما حرف را زدیم. عنایت کردیم. همین، نظر بیاندازید، ما نظر انداختیم، آقا بروید این کار را بکنید، خودمان هم همین طور، همه هم همین طور. از خود ما گرفته تا بقیّه، آقا دستگیری خُب کردیم دیگر، دیگر چی چی می‌خواهید؟ ها! بیایید ما را بیرون کنید! نه دیگر، این نه کار منِ بیچارهٔ فقیر بدبخت سراپا تقصیر هست و نه پدرم این کار را کرد و نه استادش این کار را کرد و نه امام این کار را کرد و نه پیغمبر این کار را کرد، هیچ کس این کار را نکرد. أبَدا. اگر قرار باشد این کار را بکند، پیغمبر ابوسفیان و یزید و اینها را می‌آمد این کار را می‌کرد. اما اگر کسی بگوید آقا در آنها نیاز نبود و شما می‌گویید باید نیاز باشد، اگر کسی نیاز داشته باشد نمی‌آید اینطور صُحبت کند، وقتی می‌گوییم آقا این کار را بکن، دیگر تمام شد. دیگر هِی تلفن و پشت تلفن یعنی چه؟ خُب یک دفعه گفتیم دیگر، آقا مسألهٔ شما این، مشکل هم این، خداحافظ شما، مطلب این است. دیگر بعدش...، ما در زمان مرحوم آقا اینطوری

بودیم و اینطوری یاد گرفتیم. اینجوری است قضیّه. یک حساب خاصّی و....

بنده خودم حضور داشتم در مجلس آقای حداد، و آن فردی که مرحوم آقا اسمش را در کتاب آوردند و جسارت می‌کرد و بی‌ادبی می‌کرد، ایشان خودش می‌گفت به آقای حداد، آقا این مطلبی را که شما می‌گویید من نمی‌توانم انجام بدهم، پس نظر کُجا رفته است؟ باید در بعضی از جاها نظر انداخت. آقای حداد می‌دانید چه گفتند؟ اگر تو نمی‌توانستی انجام بدهی پس برای چه من این حرف را به تو زدم؟ مگر من به دیوار این حرف را زدم؟ پس می‌توانی، نمی‌خواهی. یا این اشتباه می‌کند یا او اشتباه می‌کند. یا این درست می‌گوید که واقعاً بعضی چیزها را نمی‌شود [انجام داد بلکه] باید نظر... ـ البته یک همچین مطلبی هست ها اما نه اینجا، آن مربوط به یک مسائل دیگر است. آن مربوط به یک جاهای دیگر است به اینجا ربطی ندارد. نمی‌خواهم ذهنتان را بیخود مشغول کنم. آن یک مطالب دیگر است، در این حیطه‌ایی که ما صُحبت می‌کنیم این حرفها نیست

ـ اگر آقای حداد گفته است این کار را بکن و این نتواند پس آقای حداد برای خودش گفته است، آقای حداد با دیوار حرف زده است. یا اینکه بگوییم آقای حداد از آن طرف گفته است بکن از آن طرف از باطن جلویش را گرفته است! اِ! مگر آقای حداد نعوذ باللَه مریض است؟ بگوید آقا برو این کار را بکن از باطن بگیرد، یک عایقی بگذارد یک مانعی بگذارد آن انجام ندهد. این هم که خُب ما از اینها یک همچین مسائلی سراغ نداریم. اگر حرف آقای حداد درست است پس باید تو به خودت فکر کنی ببینی کُجای قضیّه‌ات خراب است؟ کجای قضیّه خراب است؟ در همان وقتی که آقا می‌گویند برو این کار را بکن و نمی‌روی و مسأله را می‌گذاری به این حساب که من پایم قدرت ندارد از این اطاق بیرون بروم، از این منزل بیرون بروم، اگر شما می‌خواستید به پای من قدرت می‌دادید. مگر شما رباط هستید که آقای حداد بلند شود بیاید با کامپیوتر سی‌دی بگذارد در تو و راهت بیاندازد؟ چطور وقتی دلت درد می‌گرفت و از درد به خود می‌پیچیدی در همان موقع می‌رفتی از داروخانه دارو می‌خریدی؟ چرا؟ چطور آنجا پایت

راه افتاد؟ هان؟ چطور آنجا قدرت آمد در پاهایت؟ که دلت درد گرفته است ولی حرف آقای حداد را به آن اهمیّت نمی‌دهی.

نفس آنجا می‌آید و مطابق با دلخواه خود گناه و بار و زنبیل و بیل و همه را در سر آقای حداد خالی می‌کند. می‌گوید: نه، چون من قدرت ندارم پس معلوم است خودت نمی‌خواهی. آقای حداد می‌گوید: شما نمی‌خواهید. من نمی‌توانم. نمی‌توانی؟ چطور برای دل دردت رفتی دوا گرفتی از داروخانه؟ چرا؟ اینجاست که معلوم می‌شود آقای حداد راست گفتند. او راست گفته است. نظر بیاندازید یعنی چه؟ نظر یعنی همین، یعنی بلند شو پا روی جگرت بگذارد. این معنا، معنای نظر است. پا روی جگرت بگذار، پا رو دلت بگذار، پا رو خواستت بگذار، با خون دل و خون جگر برو، آن وقت ببین می‌روی یا نه؟ ببین ما کمکت می‌کنیم یا نه؟ آن وقت ببین چیزی در این رفتن گیرت می‌آید یا نه؟ اگر گیرت نیامد بلند شو بیا بگو آن وقت. نه! آقا گیرمان نیامد. نشستی، بی‌ادبی کردی، بی‌احترامی

کردی، خواستی بار را بیاندازی همه‌اش روی دوش او، در حالتی که راه این نیست. راه این نیست. راه، تأیید از باطن و اهتمام خود شخص است، این است قضیّه. خُب هر چه صُحبت کنیم ظاهراً همینطور دارد طول می‌کشد دیگر، رفقا نمی‌گویند بَس است؟

حالا ان شاء اللَه که خداوند توفیق بدهد و بحمد للّه همهٔ رفقا اهل فهم و درک و عِرق و حمیّت و مطلبند و این موجب اُنس و جمعیّت و اِئتلاف ماست. همه می‌دانند در اینگونه مسائل و مطالب، نان و حلوا که خیر نمی‌کنند. پس معلوم می‌شود که همه درد دارند و دردشان شاید از ما هم بیشتر باشد. همه بدنبال مطلب هستند، همه به دنبال دوا هستند، همه به دنبال عِلاج هستند، به دنبال عِلاج، منتهی عِلاج راه دارد. داروخانه وقتی که شما می‌روید از آن اول که نمی‌گیرید تا آخر بگویید آقا این و این را بده، می‌گویید آقا دردت چیست؟ می‌گویید آقا من مریضم می‌خواهم بخورم دیگر، از یک کنار، می‌گویند آقا تو اولی را بخوری مردی، تو بگو چی می‌خواهی؟ تازه ضعیف دارد. قوّی دارد. دُز معیّن دارد. حساب دارد قضیّه، و بزرگان، این مطالبی که

من خدمتتان عرض کردم اینها مطالبی است که بزرگان همه فرمودند منتهی ما اینها را در خدمت رفقا داریم از زبان آنها منتقل می‌کنیم، و الاّ مسأله، مسألهٔ همانهاست. مطالب، مطالب همانهاست. و ان شاء اللَه امیدواریم که با تأیید خداوند و توفیق از ناحیهٔ او، معرفت به خود و به ایرادها و اشکالات و صفات خود [برای ما حاصل بشود]. اینکه مرحوم آقا یکی از دستورات برای افراد را توجّه و تفکّر قرار می‌دادند معنایش همین است آقا، تفکّر در چی؟ تفکّر در ماست و خیار؟ یا نه آقا، تفکّر در دردهایی که در وجود ماست و ما هِی خودمان پرده می‌اندازیم روی خودمان، خودمان نشسته‌ایم پرده می‌اندازیم. حتّی این را هم بگویم رفقا، حتّی در خلوت هم نفس از خودش هم دست بر نمی‌دارد. حالا نه تنها جلوی مردم، یعنی وقتی که شما ـ حالا امتحان کنید، امتحانش خیلی معونه‌ایی ندارد ـ بروید درِ اطاق را ببندید. بنشینید ببینید چه عیبهایی دارید؟ می‌بینید خود نفستان دارد پرده پوشی می‌کند، این دیگر چه اُعجوبه‌ایی است که خدا خلق کرده است که خودش

درد خودش را هم نمی‌خواهد برای خودش روشن کند! دیگر توی خلوت که دیگر حداقل باید روشن کند دیگر، حالا کسی نیست آبرومان برود و نمی‌دانم جلوی آن بیاییم بشماریم.

بعضی از افراد بودند ـ البته حالا ما نمی‌گوییم اینطوری، این طریق، طریق صحیحی نیست ـ بعضی از افراد برای اینکه دَهَنی بزنند به نفسشان، تو دَهَنی بزنند و او را بکوبند و له کنند، یکی از دستورهایی که به آنها می‌داد این است، عیوبی که خودت بین خودت سراغ داری روی کاغذ بنویس فردا بیا این عیوب را به رفیقت نشان بده. حالا ما یک همچین کاری می‌کنیم؟ بیاییم بین خودمان، این، این این، این عیب‌ها را بین خودمان می‌دانیم دیگر. خودمان چه عیب‌هایی داریم؟ چه نقائصی داریم؟ چه چیزهایی داریم؟ البته این کار صحیح نیست یعنی در روش مرحوم آقا و این مکتب این قضیّه نیست، یک تبعاتی دارد این مسأله. نه! ولی حداقل ما بین خود و بین خدا بیاییم و وسیله را از این نفس بگیریم، بهانه را از او بگیریم و واقعاً نسبت به خودمان، وضعیت خودمان بسنجیم. نسبت به خودمان بسنجیم.

همین دیروز برای من یک قضیّه‌ایی اتّفاق افتاد، برای خود بنده. یک قضیّه‌ایی اتفاق افتاد خیلی برای ما جالب بود. من شروع کردم بعد راجع به این قضیه فکر کردن، که این چی بوده؟ دو سه روز ما مشهد مشرف شدیم ـ این را می‌خواهم به خاطر این خدمت رفقا بگویم که ببینیم چقدر مطلب دقیق است آقا ـ سه شب من مشرف شدم مشهد، عتبه بوسی علی ابن موسی الرضا [علیهما السّلام] بعد در آنجا در مراجعت یک مسأله‌ایی پیش آمد که به خاطر آن قضیّه مستقیماً به طهران نیامدم، من از مشهد رفتم دیروز صبح، رفتم برای شیراز، دیشب از شیراز برگشتم طهران، به خاطر یک مسأله‌ایی. آن بلیطی که در مشهد برای ما گرفته بودند، مشهد، شیراز، آبادان بود. یعنی مسافرینی که در هواپیما بودند در شیراز پیاده می‌شدند بقیّهٔ مسافرین می‌رفتند برای آبادان. خُب ما هم در شیراز پیاده شدیم دیگر، دیروز صبح پیاده شدیم، صبح زود هم بود. حالا موقع پیاده شدن گفتند اینهایی که می‌خواهند پیاده بشوند باید بلیط‌هایشان را نشان بدهند که یک وقتی اشتباهی

پیاده نشوند. من با خودم گفتم که خُب نشان دادن بلیط آخر یعنی چه؟ خُب اینکه دارد پیاده می‌شود یک کسی از من بخواهد مثلاً سئوال بکند خب یعنی چه؟ خُب ما هم در آوردیم و این را مثلاً دادم به آن شخص، آن شخصی که کنار ایستاده بود، بیرون طیاره و اینها را نگاه می‌کرد و یک چیزی داشت، حالا در آن بلیط ما این که گرفت من وقتی که آمدم از او بگیرم همچین با یک حالت، مثلاً خُب رعایت شأن این بود که بیایستم آن کاملاً نگاه کند و بعد بگیرم. همچین آمدم یک حالت یک مقداری بی‌اعتنایی در نزد خودم نسبت به او من انجام دادم. مثلا دست خودم را، حالا شاید بندهٔ خدا متوجّه شد یا نشد، آن چیز بود، آن سرش به بقیه گرم بود، شاید متوجّه این قضیّه هم نشد که مثلاً گرفتم، گرفتم و گذاشتم توی ساک، گذاشتیم و آمدیم.

دیشب که می‌خواستیم بیاییم ـ خُب با یکی از رفقا و دوستان که در آنجا بودیم، گفت: نه [با] همین بلیطی که شما دارید برای چند روز بعد، چون جا نبود و اینها، گفت با همین جا پیدا بشود قبول می‌کنند که شما بخواهید برگردید. همان را شما بده،

ما آن را انجام می‌دهیم و دیگر برگردید طهران، ما آمدیم ساک را باز کردیم، دیدیم بلیط نیست، اِ من این را که گذاشتم توی این، توی این ساکم گذاشتم. این طرف را نگاه کردیم، این تو را، بعد معلوم شد این ساک ما یک جیب دارد در کنارش و در بغلّش جیب ندارد، صاف است یعنی دست را بکنید آن از آن طرف دست در می‌آید. هیچی، من این بلیط را اینجوری گذاشتم تا این را گذاشتم، آن هم همان جا افتاده است پایین و راهم را کشیدم و آمدم! هیچی، آن رفت، آن بلیط خلاص شد. بعد حالا دیشب آمدیم و آن هم برای ما بلیط گرفت و یک بلیط دیگر مجدد گرفت، آن اصلاً گم شد، اصلاً به طور کلی، حتّی وقتی که رفت سئوال کرد، گفتند: نه یک همچنین چیزی اطلاعات نیامده، حالا یکی برداشته است حالا [آن هم] به یک نوایی می‌رسد. حالا خدا برای آن هم یک خیر [ی خواسته] است.

من نشستم با خودم فکر کردم چی بوده است قضیّهٔ؟ گفتم هان، این به خاطر این است تو آمدی به آن بی‌اعتنایی کردی و با حالت بی‌اعتنایی دادی، خدا

هم دست تو را به جای اینکه در جیب چیز بگذاری گذاشت در آن که تَه آن سوراخ است. گفت: بفرما. این دست رفت توی آن....، حالا ما خیال کردیم این را گذاشتیم در همان جیبی که به اصطلاح چیز است. آن مأموری که الآن دم طیاره ایستاده است چه گناهی دارد؟ آن الآن دارد به وظیفه‌اش عمل می‌کند. آن یک بندهٔ خداست، یک بندهٔ خداست. ببینید یک بندهٔ خداست، ایستاده است دارد به وظیفه‌اش عمل می‌کند، به او گفته‌اند این کار را انجام بده، باید اینها را فحص کنی چِک کنی چکار بکنی تا اینکه شخص اشتباهاً پیاده نشده [باشد]. حالا تو در یک همچین وضعی هستی به او چه ربطی دارد؟ آن می‌گوید من مأمورم و مأمور باید کارش را انجام بدهد وظیفه‌اش را انجام می‌دهد، چرا به من بی‌اعتنایی کردی؟ خدا هم می‌گوید: چرا بی‌اعتنایی کردی به او؟ حالا تو معممی، خلاف نمی‌کنی به او چه ربطی دارد؟ آن دارد تکلیفش را انجام می‌دهد. آن که علم غیب ندارد که حالا شما آدم صحیحی هستید درستی هستید. مثلاً قصدی ندارید اخلالی نمی‌خواهید بکنید، خُب از این مسائل امنیتی که طبعاً هست. چرا به یک بندهٔ

من با نظر بی‌اعتنایی به این مقدار نگاه کردی؟ حالا بخور، بفرما، این بلیط که باید برود آنجا، می‌افتد روی زمین. باید تشریف ببرید دوباره [بلیط بگیرد.] مسأله خیلی دقیق است آقا، خیلی اوضاع دقیق است. خیلی، چنان می‌گذارند کارهای انسان را [زیر] ذره‌بین و با ذره‌بین‌های خودشان نه با این ذره‌بین‌ها، ذره‌بین‌های خودشان که مو را از ماست می‌کشند بیرون. ذره را می‌کشند بیرون و تشخیص می‌دهند و می‌گویند این برای این، این برای این. به بندهٔ ما بی‌اعتنایی کردی چرا این کار را کردی؟ من همانجا توبه کردم. جداً توبه کردم و استغفار کردم. گفتم: خدایا ما جاهلیم و نفهمیدیم و دیگر این کار را انجام نمی‌دهیم. وقتی مأمور هست از تو این را می‌خواهد و درست هم می‌خواهد نه اینکه خِلاف [باشد]. کارش خِلاف نیست. باید درست بایستی نگاه کند بعد بگویی بسیار خُب حالا...، التفات کردید.

ان شاء اللَه امیدواریم که خداوند متعال هم معرفت به خودمان، معرفت به درد خودمان، معرفت به ضعف خودمان، معرفت به راه خودمان و هم

همّت بر آن راه را، همه [را] به ما عنایت کند و دست ما را بگیرد و خودش ما را به مقصود ان شاء اللَه برساند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد